

به نام خدا

دفترچه خاطرات یک کلاغ

نویسنده

مژگان شیخی

تصویرگر و طراح گرافیک

مهیار قلمی



کتاب‌های قاصدک
واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر



سرشناسه : شیخی، مزگان، ۱۳۴۱ -
 عنوان و نام پدیدآور : دفترچه خاطرات یک کلاغ / مزگان شیخی؛ تصویرگر مهیار قلمی.
 مشخصات نشر : تهران : ذکر، کتاب‌های قاصدک.
 مشخصات ظاهری : ۸۸ ص: مصور (زنگی).
 شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۸۷-۶
 وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
 یادداشت : گروه سنی: ج.
 موضوع : داستان‌های تخیلی
 شناسه افزوده : قلمی، مهیار، ۱۳۶۱ - تصویرگر
 زده‌بندی دیویی : ۱۳۰۱۵ش۹۲۵ د ۱۳۹۱
 شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۹۹۹۶۳



دفتر و نمایشگاه مرکزی:
 تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره ۲۰، طبقه اول غربی
 تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳
 کد پستی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ • سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳
 www.zekr.co • Email: zekr_publishery@yahoo.com



دفترچه خاطرات یک کلاغ

نویسنده: مزگان شیخی

تصویرگر و طراح گرافیک: مهیار قلمی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

زیر نظر شورای بررسی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۳/۴۵۷

چاپ دوم: ۱۳۹۶ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۴۸۷-۶

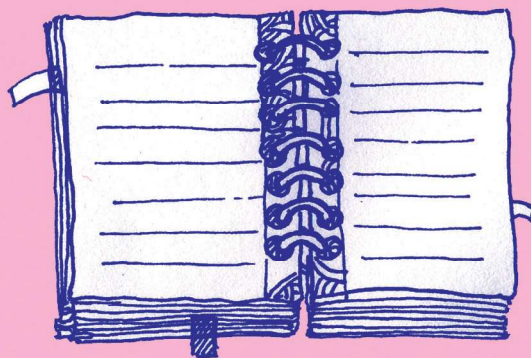
کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

قیمت: ۵۵۰۰ تومان

چاپ دوم

قارا یک کلاغ است. کلاغی که مدتی است با یک شکارچی پیر زندگی می‌کند. این که چرا قارا با یک شکارچی زندگی می‌کند، ماجرایش مفصل است. این شکارچی پیر اسمش داراب‌خان است که دیگر شکار نمی‌کند. این که چرا شکار نمی‌کند، آن هم داستان جالبی دارد. این روزها می‌نشیند و خاطراتش را می‌نویسد. یک روز قارا به شکارچی پیر گفت: «من هم می‌خواهم خاطراتم را بنویسم.» او با تعجب پرسید: «چی؟ خاطرات را بنویسم؟ ولی تو یک کلاغی!» قارا گفت: «حُب باشم، مگر چه اشکالی دارد؟ خاطره، خاطره است. آدم و کلاغ ندارد. هر کدامان خاطرات خودمان را داریم.» داراب‌خان به فکر فرو رفت و قارا ادامه داد: «هر شب بعد از این که خاطرات را نوشتی، آن وقت من تعریف می‌کنم و خاطرات مرا هم بنویس.»



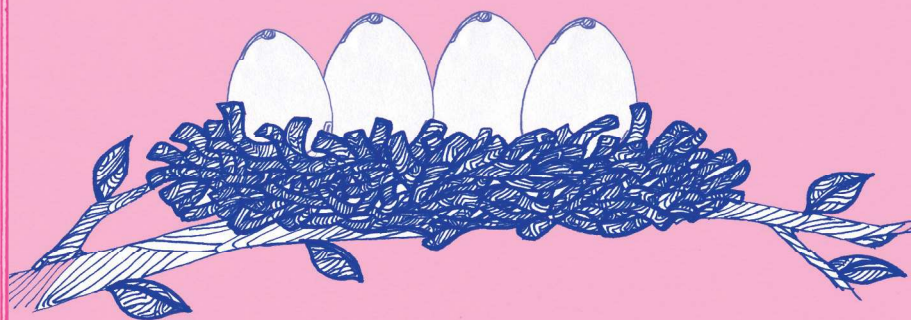
داراب‌خان اول قبول نمی‌کرد. قارا شروع کرد به قارقار و اصرار. بالاخره او قبول کرد و گفت: «باشه، باشه. تو را خدا دیگر این قدر قارقار نکن. خاطرات تو را هم می‌نویسم.»
و این‌طور شد که در یک شب بارانی، شکارچی پیر شروع کرد به نوشتن خاطرات قارا:



قبل از تولد

بهتر است از زمان قبل از تولدم شروع کنم. یعنی آن موقعی که هنوز توی تخم بودم. خوب معلوم است که آن موقع را من یادم نمی‌آید. ولی همه چیز را ننه زاغی برایم تعریف کرد. یک شب ابری، ننه‌ام خیلی دلش گرفته بود. او آهی کشید و گفت: «قارا جان، من به جز تو سه تا جوجه کلاغ دیگر هم داشتم، ولی تو فقط برایم باقی ماندی.»

۵



با تعجب پرسیدم: «پس آن‌ها چطور شدند؟»
ننه زاغی گفت: «امشب می‌خواهم همین را برایت تعریف کنم... بالای درخت

سرو بلندی لانه داشتم. بهار بود و روی تخم‌هایم نشسته بودم. چهار تا تخم گذاشته بودم و شب و روز انتظار می‌کشیدم تا جوجه‌ها از تخم بیرون بیایند. بالاخره انتظارم به سر رسید. یک روز صبح، یکی از تخم‌ها شکست و یک جوجه کلاغ سرش را بیرون آورد. با خوشحالی شروع کردم به قارقار کردن. با نوکم کُرک‌های خوشگلش را تمیز کردم و گفتم: «تو همین جا باش. من الان می‌روم و برایت غذا می‌آورم.»

بعد هم پریدم و رفتم. این طرف و آن طرف را گشتم و چند تا کرم خوشمزه پیدا کردم. ولی وقتی برگشتم، از تعجب خشکم زد. جوجه کلاغ نازم توی لانه نبود. فکر کردم از لانه پایین افتاده. این طرف را گشتم، آن طرف را گشتم، بالای درخت، پایین درخت، ولی کلاغکم نبود که نبود. نمی‌دانی چه حالی داشتم. بال‌هایم را به سرم می‌زدم و گریه و زاری می‌کردم. ولی بعد با خودم گفتم: «نمی‌دانم جوجه‌ی نازنینم چه شد؟ لاقل روی بقیه‌ی تخم‌ها بنشینم که خراب نشوند.»

جوجه‌ی دومی هم به دنیا آمد. او هم وقتی از تخم بیرون آمد، فوری نوکش را باز کرد و از من غذا خواست. به او سفارش کردم از جایش تکان نخورد و خودم به دنبال غذا رفتم.

